عکس‌ها: علی حسن‌پور/ ایران

استاد بهزاد فراهانی به بهانه هشتاد سالگی‌اش به گفت‌وگو با «ایران» نشست:

مسئولان، تئاتر دوست ندارند

گزارش خبری

معصومه غفاری
روزنامه‌نگار

ساختمان روزنامه ایران، در روزی ویژه میزبان یکی از چهره‌های شاخص هنر ایران بود؛ «بهزاد فراهانی»، از ستون‌های استوار تئاتر و تلویزیون ایران و هنرمندی که نامش نه‌تنها در بازیگری، بلکه در تاریخ هنرمان حک شده و همچنان نمادی زنده برای فرهنگ و هنر این سرزمین است و حالا گفت‌وگو با او فرصتی شد برای مرور زندگی پرفرازونشیب، دغدغه‌های هنری و اجتماعی و اندیشه‌هایش، که همچنان پرحرارت در دل و جانش زبانه می‌کشند.

هنرمندی که از کودکی تا به امروز در کوچه‌باغ‌های فراهان، همواره بر پایه عشق به انسانیت، هنر و عدالت گام برداشته؛ جایی که ریشه‌های هنری‌اش در سایه پدری شهادت‌خوان در تعزیه‌ها و خانواده‌ای هنرمند شکل گرفت و از کودکی در دل فرهنگ فراهان بالید و هنر را مأموریتی اجتماعی دانست و حالا در آستانه هشتادسالگی، همچنان به ارزش‌های انسانی و هنری پایبند است. او معتقد است که هنر باید بازتاب‌دهنده واقعیت‌های اجتماعی باشد و بر عدالت و فرهنگ تأکید کند. برای او هنر نه‌تنها ابزاری برای بیان خلاقیت، بلکه جوهره‌ای از هویت ملی بوده و معتقد است که نمی‌توان عشق به وطن داشت اما فرهنگ آن را نادیده گرفت. به باور او، تاریخ غنی ایران و ارزش‌های انسانی‌ای که در سنت‌های دیرینه ایرانی ریشه دارد، از نقش فرهنگ در شکل‌دهی به جامعه‌ای بهتر سخن می‌گوید. در این گزارش تلاش شده است تا از دریچه نگاه این هنرمند برجسته به هشت‌دهه زندگی پربارش پرداخته شود.

جناب فراهانی امروز هشتادسالگی را پشت سر گذاشتید. عمری که با هنر گره خورده است، تا چه میزان هویت شغلی و حرفه‌ای شما به عنوان یک هنرمند، در هویت فردی‌تان تأثیر گذاشته است؟

در ابتدا باید بگویم از اینکه هشتادساله شده‌ام، چندان خوشحال نیستم، چراکه این سن وظایفی را بر دوش من می‌گذارد که نمی‌دانم آیا از عهده آنها برمی‌آیم یا خیر. خانواده من از دیرباز اهل هنر بوده‌اند. پدرم، که انسانی صاحب‌جایگاه و شهادت‌خوان تعزیه بود، و پدربزرگم، عارفی فرهیخته که همه کتاب‌های موجود در سطح فراهان را خوانده بود، تأثیر شگرفی بر من گذاشتند. پدربزرگم اهل دل بود و آثار سهروردی و عطار را مطالعه می‌کرد و می‌دانست چگونه این آموزه‌ها را در زندگی روزمره مردم به کار گیرد. به‌خوبی به یاد دارم، پدرم که قامتش صدونودوهشت بود و شانه‌های پهنی داشت، زمانی پیشنهاد نگهبانی از شاه را دریافت کرد. او نزد پدربزرگم رفت و گفت: «پیشنهاد نگهبانی شاه را داده‌اند. این شرایط می‌تواند برای قبیله و فراهان مثمر باشد، اجازه می‌دهی این کار را قبول کنم؟» پدربزرگ پاسخ داد: «تو چه‌کاره‌ای؟» پدر گفت: «کشاورزی موفق هستم». پدربزرگم گفت: «اگر می‌توانی در کشاورزی موفق شوی، در همین کار خوشبخت و موفق باش. پسرم، آدم را شیر زنده بدرد بهتر از این است که روباه مرده او را بو کند. کارت را بکن؛ کار ما کشاورزی است». اسم من لطف‌الله است. به یاد دارم پدرم به من گفت: «پسرم لطف‌الله...» گفتم: «جانم، پدر؟» گفت: «فکر نکن که ما تو را به تهران فرستادیم که گنده شوی و برگردی. ما تو را فرستادیم که آدم شوی. این بار که به تهران می‌روی، سعی کن آدم شوی و برگردی.»

باید بگویم که تأثیرات حرفه من روی شخصیتم در محیط اجتماعی همگی مربوط به نگاه من به عدالت اجتماعی است. من این عدالت اجتماعی را از کتاب یاد نگرفتم، بلکه از زندگی یاد گرفتم. یاد داشتم که می‌کاشتیم و موقع برداشت، سه سهم ارباب برمی‌داشت و دو سهم ما و این تضاد و تفاوت از همان زمان در ذهن من نشسته بود که یعنی چه؟! چرا باید این‌طور باشد؟ همین چراها من را کشاند تا جایی که رسیدم به اندیشه اجتماعی. بنابراین در زندگی‌ام کوشش کردم که اگر پیرو این راه هستم، برای این راه بنویسم و بخوانم و کار کنم و راستگو باشم و با مردم به صداقت رفتار کنم. لذا سعی کردم راه درستی را در پیش بگیرم که به آن علاقه‌مند هستم. این روزها هم که هشتاد ساله شده‌ام، یک مهربانی و رأفت غریبی به سراغم آمده است و دیگر نسبت به هیچ احدی تحت هیچ شرایطی هیچ کینه‌ای ندارم. تمام کسانی را که قهر بودم یا با آنها اختلاف سلیقه و دیدگاه داشتم، به عشق و مهر بخشیدم و آشتی کردم. تمام کسانی که به خاطر چسبندگی‌ها و تعظیم کردن‌های بی‌معنی‌شان و سازش‌کاری خاص‌شان دوست نداشتم را هم بخشیدم، چراکه فکر می‌کنم چیزی در من تغییر کرده است. با خودم می‌گویم که پیرمرد! حواست را جمع کن، حالا دیگر بیشتر تماشایت می‌کنند. با اینکه با توجه به شخصیت فوق‌العاده پدرم، ما هم باید حرمتی را که او برای خانواده ما آفریده است، پاس بداریم، چرا که فراهانی بودن کار آسانی نیست. من به عنوان یک فراهانی باید پیک پاک و منزهی باشم.

اما مادرم، شیرزنی که هر زمان به خوابم بیاید، هر چه بگوید عمل می‌کنم و این به واسطه احترام غریبی است که برای این زن هنرمند، شاعر و فرهیخته قائلم. زنی اهل دل که لباس عروس و دامادهای ده را او می‌دوخت و عروس‌ها را با گل لاله‌عباسی بزک می‌کرد. تمام اینها در جمع‌بست کامل، در ذهن من تعهدی را ایجاد می‌کند که مرا وادار کند یا نگو بهزاد فراهانی یا اگر می‌گویی حواست را جمع کن، چرا که فراهان است و مفاهیم عجیب و هویت تاریخی آن که در تمام ابعاد زندگی ما تأثیر دارد. روستایی داریم به نام «واشقان» که همگی خطاط هستند. در این روستا دختری اگر خط خوش نداشته باشد، نمی‌تواند ازدواج کند. سر قنات واشقان که می‌روی، اگر کاغذی به هر کدام از دخترکان بدهی تا برایت یادگاری بنویسند، آنقدر زیبا می‌نویسند که نمی‌توانی آن را دور بیندازی و این مؤلفه‌ها در هویت تمامی ساکنان آنجا بسیار اهمیت دارد. دخترکان این ده، گویی همگی شاعرند و همین بس که وقتی سر چشمه با تو خوش‌وبش می‌کنند، کاملاً شعرگونه تو را به نوشیدن استکانی چای دعوت کرده و می‌گویند که «چشمات قربان، چای می‌خوری برات بریزوم...؟»

هر سال حلیم درست می‌کنیم و این نذری است که صبح سحر باید کشیده شده و بین مردم تقسیم شود. جوان‌های ده صبح زود باید بلند می‌شدند و برای جمع‌آوری هیزم برای پخت حلیم به صحرا می‌رفتند. گیاهی داریم به نام بوته که متعلق به دوره هخامنشی است و گل بسیار زیبایی دارد. جوانان اغلب بوته می‌کندند و در طلوع آفتاب بار الاغ می‌کردند و پشت سر هم قطار شده و به ده بازمی‌گشتند. حالا هر دختری که دلبسته مردی بود، سر پشت بام می‌ایستاد و بی‌آنکه تصنعی در آن باشد، چارقدش را روی بار بوته مردی که دوستش داشت، رها می‌کرد و آن مرد حق داشت که شب بیاید و موقع پختن حلیم حضور داشته باشد و در لحظه‌ای عاشقانه دخترک را ببیند.

روز تعطیل به فرض مثال اگر شهادت مولا علی باشد، آب، نوبت هر کس باشد، دیگر نوبت او نیست. نوبت هیچ‌کس نیست... آب «میان آب» است، یعنی جاری می‌شود در میانه ده و هر کس نیازمند بود، استفاده می‌کند. در واقع می‌توان گفت که یک شراکت دموکراتیک بسیار زیبا... اگر داستان‌هایی که نوشته‌ام مطالعه بفرمایید و بخش روستایی‌شان را حذف کنید، چیزی از آنها نمی‌ماند.

از کودکی و نوجوانی فردیت من به نوعی با هنر گره خورد، چون پدرم شهادت‌خوان بود و مورد ستایش هم قرار می‌گرفت. من هم که در تعزیه بچه‌خوان بودم و نقش‌های کوچک به عهده من بود. من در هنگام اجرا می‌دیدم که نگاه‌های تماشاگران چقدر دلنشین است و مهربانی را به من هدیه می‌کنند. بنابراین کم‌کم «های اکبرخان» شدم و کمی جلوتر مخالف‌خوان. در واقع، من از پنج سالگی که پسر حر را در تعزیه خواندم، بازیگر شدم و به مثابه نوعی تئاتر خیابانی، عاشق این رشته شدم.

خاله زیبایی داشتم که گل سرسبد زنان آن خطه بود. وقتی به خواستگاری‌اش آمدند، برای اینکه دلبری کنند از خانواده، یک پخش صوت خیلی خوب هدیه آوردند. وقتی روشن می‌کردند، ما که ندیدبدید این قضیه بودیم، می‌ریختیم به دیدن و شنیدن و برای من سؤال بود که این آدم‌ها به این بزرگی در آن دستگاه کوچک کجا پنهان شده‌اند؟ باور کنید که دلبستگی آدم‌های داخل آن باندها من را به رادیو کشید و کمی که در رادیو کار کردم، برای اینکه بتوانم صدای خودم را به گوش خانواده برسانم، شروع کردم به نوشتن و بازی کردن و... مجموعه این‌ها، چیزی از من ساخت که هنوز نمی‌توانم بگویم که من یک شهروند کامل هستم.

هنوز در هشتاد سالگی هم یک تعلق خاطر خاصی به فراهان و فرهنگ آنجا دارید. در حالی که در جامعه امروز ما این تعلقات خیلی زود فراموش می‌شود. در این باره برایمان بگویید.

من زیر بار این فراموشی‌ها نخواهم رفت و قطعاً نمی‌توانند مرا تغییر دهند. من عاشق کوچه‌باغ‌های آبادی‌ام هستم.

با توجه به اینکه شما تهران سابق را هم تجربه کرده‌اید، تغییر و تحولات تهران شما را اذیت نمی‌کند؟

از آنجایی که من کمی جامعه‌شناسی هم خوانده‌ام، این تغییرات را می‌فهمم. در ایام قدیم، من حال و احوال همسایه طبقه هفتم را هم می‌پرسیدم، اما حالا از همسایه کنار دستی‌ام نیز بی‌خبرم. اما اجازه نمی‌دهم این تغییر و تحولات مرا مبتلا به حس تنهایی کند. من تنهایی را بلد نیستم و با تبدیل آن به یک امر خلاقه، می‌خوانم و می‌نویسم و با بچه‌هایم، که اتفاقاً آنها هم هنرمند هستند، وقت می‌گذرانم.

نگاه شما به انسان و تنهایی مانند نگاه سهراب شاعرانه است انگار؟

ما قبلاً زیر نظر تفرش بودیم، اما بعد به کمک خودم، فراهان از تفرش جدا شد. بنابراین، من به سهراب سپهری بسیار نزدیکم و زمانی هم که زنده بود، با او وقت می‌گذراندم. با بیشتر هنرمندان آن دوران، از جمله قندریز، نقاش خوب ایران که فقط اسب کشید و شعرایی مانند زنده‌یاد کسرایی، محمدرضا احمدی، سایه و کوش‌آبادی، که رفقا و اساتید من بودند، هم‌تیم بودم. من در تهران کارگری کرده و زندگی می‌کردم. بنابراین خانه‌ای دست‌وپا شده بود با یک اتاق کوچک در خیابان شهباز که کنارش یک نانوایی سنگکی بود که هنوز هم هست. تنور این نانوایی زیر خانه‌ای بود که من اجاره کرده بودم، بنابراین خانه را داغ می‌کرد... هرچند تابستان این داغی تلخ می‌شد. اما خوبی‌اش این بود که شب‌های زمستان، تمام شبگردان روشنفکر و بچه‌های خوشفکر آن زمان، مانند خسرو گلسرخی و... آنجا یله بودند.

شما تعاملی گسترده با هنرمندان هم‌نسل خود در حوزه‌های مختلف داشتید، اما این روزها هنرمندان تئاتر نه تنها این تعامل را ندارند، بلکه شاهد شکافی میان نسل قدیم و نسل جدید هستیم و تعاملی که میان نسل پیشین وجود داشت به نوعی رقابت حرفه‌ای تبدیل شده است. شما چه تفاوت و تمایزی در نسل گذشته و نسل امروز تئاتر و سایر حوزه‌ها می‌بینید؟

اولین تئاتری که در سال ۴۱ بازی کردم، کار «شاهین سرکیسیان»، بنیانگذار تئاتر مدرن ایران، بود. تئاتر حرفه‌ای دوگانه است. عده‌ای می‌آیند برای اینکه معروف شوند و جایی میان مردم باز کنند و بهره‌ای ببرند، اما عده‌ای هم می‌آیند برای برآورده کردن خواسته‌های تاریخی مردم. این دو بعدها، وقتی که آرتیست بزرگ و صاحب جاه شدند، خودشان را نشان می‌دهند. ما آرتیست‌هایی مانند مرحوم «مهدی فتحی» را داریم که اگر سرشان را می‌زدند، هر متنی را بازی نمی‌کردند اما آرتیست‌هایی هم هستند که به دنبال این هستند که بروند جلو و دستمالشان را در دست بگیرند و... لذا این دوگانگی دوسویه همیشه در تئاتر وجود داشته است. من رئیس انجمن بازیگران تئاتر کشور بودم و خانه تئاتر را به اتفاق رفقایی مانند «ایرج راد» برپا کردیم. نزدیک به چهارهزار عضو داریم که انصافاً بچه‌های بااستعدادی هستند که در واقعیتی تلخ بیکارند. پیش‌ترها از دو وزیر سؤال کردم چرا مشکلات تئاتر را حل نمی‌کنید، گفتند: «ما نمی‌توانیم پول بدهیم به شما که روی صحنه علیه ما کار کنید. ما اصلاً تئاتر نمی‌خواهیم».... این «تئاتر نمی‌خواهیم» را من از بسیاری شنیده‌ام و از همه تلخ‌تر اینکه وقتی شما به تئاتر در پاریس می‌روید، در میان تماشاگران وزیر، وکیل و توریست می‌بینید؛ اما بسیاری از مسئولان ما تئاتر نمی‌بینند، چرا که دوست ندارند، ما هم التماس نمی‌کنیم که بیایید و کار فقیرانه ما را ببینید. به هر حال این واقعیت تلخ وجود دارد.

تئاتر هنوز جزو خواسته‌های عاشقانه مردم نشده است. آن تئاتری که کل خیابان تا چهارراه سیروس را فرامی‌گرفت، دیگر نیست، اینکه الان هست، بخش منزه و پاک باشرفی است که از بخش‌های دیگر جداست. بخش دیگر نشأت گرفته از عملکرد تلویزیون این مملکت است. شما در تلویزیون آثاری مانند کار رفیق گلم علی حاتمی یا میرباقری را می‌بینید که چیزی دیگرند. اما در تلویزیون امروز دیگر جای پای آن آثار را نمی‌بینید. تلویزیون ملی باید برای مردم کار کند. کلاً نگاه به هنر در تلویزیون از بین رفته است و دیگر ما در آن تئاتر نمی‌بینیم. مگر می‌شود در کشوری با هشتاد میلیون جمعیت، تئاتر نبینیم؟ چرا که اگر بخواهند تئاتر در تلویزیون نمایش داده شود، باید نماینده خانه تئاتر در آنجا باشد. من درام‌نویس باید درام بخوانم نه اینکه درام من را بدهند به آدمی که اصولاً دانش این کار را ندارد. اخیراً هم که دکان‌های زیادی باز شده، مانند تئاتر خصوصی و... به نام نمایش خانگی و... باید گفت که هیچ‌کس این‌گونه تیشه به ریشه تئاتر این کشور نزده است. هدف شده است پر کردن گیشه کذایی با خنداندن مخاطب به هر قیمتی و ما هم که حق حرف زدن نداریم.

با توجه به اینکه نمایش خانگی مخاطب بیشتری نسبت به تلویزیون دارد، می‌تواند عرصه‌ای باشد برای تئاتر و تله‌تئاتر؟

این مانند این است که تو تخیل کنی که من شده‌ام وزیر و وکیل! شاید زیبنده نباشد، اما باید بگویم که بی‌استعدادترین شاگردان من در دانشگاه در بخش‌هایی شده‌اند رئیس! یعنی چه؟

چه بلایی سر نسل جدید تئاتر و بازیگران آمده که دیگر آن اصالت و اعتبار پیشین خود را از دست داده‌اند؟

بعضی از عروسی‌ها را حتماً دیده‌اید؛ به نظر می‌آید که کت‌وشلوار داماد عاریتی است و قرض گرفته شده از دیگری. کراواتی زده است که هیچ سنخیتی با رنگ کت‌وشلوارش ندارد و پیراهنی به تن دارد که هیچ ربطی به بقیه لباس‌ها ندارد. من فکر می‌کنم که تئاتر ما دارد به حال و روز این داماد عاریه‌ای دچار می‌شود. ما داریم صاحب دامادی می‌شویم که کراوات عاریه زده است. این یک واقعیت تلخ است اما تئاتر هر زمان که فرمایشی شد، روز سقوطش فرارسیده است.

به نظر می‌رسد که مشکلات تئاتر را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: سلبریتی زدگی و حضور قواعد سینمای تجاری در عرصه تئاتر و در ادامه ایجاد جذابیت به زور نمایش‌های تجاری با دکورهای آنچنانی و زرق و برق‌های صحنه و... نظرتان در این باره چیست؟

دو نان سنگک داریم که پشت و روی آن را خشخاش زده و در تنور خوب پخته و برشته کرده‌اند. حالا قرار است که بیاوریم و در میهمانی بگذاریم برای ناهار یک میهمانی پنجاه نفره. وضعیت تئاتر ما این روزها این‌گونه است. من بیست سال قبل به عنوان رئیس انجمن نمایشنامه‌نویسان، حدود ۴۵۰ درام دریافت کردم که از میان آنها برگزیده ادبیات نمایشی را انتخاب کنم. بیست سال پیش این مملکت حداقل ۴۰۰ درام‌نویس داشت و الان با توجه به دانشکده‌هایی که در سطح کشور فعال هستند، قطعاً این تعداد به چهارهزار نفر رسیده است که خوب هم می‌نویسند. هرچند ممکن است شخصیت‌شناسی ضعیفی داشته باشند یا درام و تاریخ و فضا را نشناسند، اما وجود دارند، در دیگر صنوف از جمله سینما هم همین‌طور است. یک حجم سنگین از انسان‌های فهیم، شریف و باوجدان دور هم جمع شده‌اند، اما جایی برای ساخت تئاتر ندارند. ما از ابتدای انقلاب تا کنون چند تئاتر ساخته‌ایم؟ هیچ. اگر واقعاً تئاتر را نمی‌خواهید، لطف کنید و در دانشکده‌ها تئاتر تدریس نکنید، اگر نه کاری کنید. در تمام جهان تئاتر بودجه دارد، اما در ایران بودجه تئاتر حذف شده است. در حالی که پنج تا شش سال قبل برای اجرای تئاتر کمک می‌شد، الان نه تنها کمکی نمی‌شود، بلکه مشکلات بیشتری هم ایجاد شده است. هر تئاتری حداقل باید ۹درصد ارزش افزوده بدهد. شهرداری سهم خودش را می‌خواهد. سالن حافظ شبی چقدر اجاره می‌گیرد؟ یا در تالار وحدت، یک اجرای تئاتر چقدر باید هزینه پرداخت کند؟ از کجا بیاوریم؟ ما داریم تماشاگران تئاتر را می‌پرانیم.

> تأثیرات حرفه من روی شخصیتم در محیط اجتماعی همگی مربوط به نگاه من به عدالت اجتماعی است. من این عدالت اجتماعی را از کتاب یاد نگرفتم، بلکه از زندگی یاد گرفتم

> تئاتر هنوز جزو خواسته‌های عاشقانه مردم نشده است. آن تئاتری که کل خیابان تا چهارراه سیروس را فرامی‌گرفت، دیگر نیست، اینکه الان هست، بخش منزه و پاک باشرفی است که از بخش‌های دیگر جداست

در عین اینکه بسیاری از طبقات اجتماعی توان مالی پرداخت هزینه بلیت تئاتر را ندارند اما تئاترهای پرهزینه و به اصطلاح لاکچری با بلیت‌های گران هم اجرا می‌شوند که منجر به نوعی اشرافی گری در تئاتر شده است و تنها طبقات مرفه جامعه می‌توانند به تماشای آن بروند، نظرتان در این خصوص چیست؟

پول این تئاترهای مجلل از جیب مردم به نفع عده‌ای تأمین می‌شود که تئاتر را کشته‌اند. اینها آروغ بعد از شام جماعتی هستند که در آن محل حاضرند، وگرنه من ندارم که یک‌میلیون تومان پول بابت بلیت تئاتر بدهم. نکته مهم این است که هر چقدر هم ما این حرف‌ها را بگوییم، تکراری است و احتمالاً اگر کسی این صحبت‌های من را بشنود، خواهد گفت: «بهزاد فراهانی دیوانه است» و من می‌گویم حق با شماست.

نیچه می‌گوید: «اگر هنر نبود، حقیقت ما را خفه می‌کرد»، این در حالی است که این روزها حال هنر خراب است و حالا چگونه می‌خواهد حال جامعه را خوب کند؟

اصلاً هر چقدر هم تلاش کنیم، نمی‌توانیم دانشجوی این مملکت را به این خوبی از دیدن تئاتر دور کنیم. وقتی قیمت بلیت به یک‌میلیون تومان می‌رسد، تو رسماً به دانشجوی علاقه‌مند تئاتر اعلام جنگ کرده‌ای و گفته‌ای که نباید تئاتر ببینی. به یاد دارم که زمانی ساواک مرا خواست و گفت: «چرا قیمت بلیت تو پنج تومان است؟ چرا فقط برای کارگرها و دانشجوها این قیمت است؟» گفتم: «این قیمت برای تمام علاقه‌مندان به تئاتر است که پول دیدنش را ندارند.»

یک سری چهره‌ها یا همان سلبریتی‌های اینستاگرامی و حضورشان در تئاتر به عنوان بازیگر را به یاد داریم. نظرتان در این خصوص چیست؟ آیا این امر توهین به عرصه تئاتر نیست؟

پاسخ این را باید مدیریت تئاتر کشور بدهد و همچنین پاسخ نبود عشق به معنای واقعی در میان فعالان تئاتر را. پاسخگوی این وضعیت باید مسئولین باشند.

هر که گریزد ز خراجات شاه
بارکش غول بیابان شود

در سال‌های دور فعالیت‌تان در تئاتر، فضای مجازی وجود نداشت. اما این روزها آیا فضای مجازی توانسته است کمکی به تئاتر کشور کند؟

مگر تلویزیون توانسته است این کار را انجام دهد که شبکه‌های اجتماعی بتوانند؟ من رکیک‌ترین واژگان و ناهنجاری‌ها را در فضای مجازی شنیده‌ام. چه چیز نویی در کشور ما توانسته است اثرگذار باشد که فضای مجازی بتواند؟

برخی هنرمندان خارج از کشور، مانند ابراهیم نبوی، نتوانستند غم غربت را تاب بیاورند، در حالی که در ایران ما با خواندن طنزهای او لذت می‌بردیم. حالا فکر می‌کنید این ارتباط حسی و حضور در جغرافیای وطن، چقدر در زندگی هنری یک هنرمند تأثیرگذار است و چه نسبتی میان حضور هنرمند در وطن، با فعالیت هنری‌اش وجود دارد؟

یک بار رفتم پیش استاندار استان مرکزی، محبت کرد و دستوراتی صادر کرد که فرماندار فراهان کاری بکند. او هم با علاقه کار مرا پیگیری کرد. او به شهردار و شورای شهر سپرد، دست‌ودل‌بازی کردند و زمینی را در اختیار من گذاشتند تا بتوانم در آنجا هنرکده‌ای باز کنم و سالن تئاتری بسازم، چرا که این یکی از آرزوهای من بود، هرچند نشد و شبیه یک شوخی بود و اینکه چرا نشد؟ جواب من سکوت است. بله، هنرمند در غربت هم می‌تواند رشد کند، اما یک دهی در فراهان داریم به نام فشک، اینها در سال یک جشنی راه می‌انداختند در بیابانی و همه را دعوت می‌کردند و یک موسیقی آذری خود را اجرا می‌کردند. من همراه بهمن مفید و پرویز پرستویی حضور داشتم. همه جا پر بود از جمعیت، اما جلوی برگزاری‌اش گرفته شد. نمی‌دانم که اگر در تفرش یا فراهان این فرصت به من داده شود تا تئاتری بسازم و بچه‌های کل استان مرکزی را دعوت به همکاری کنم، اولین چیزی که خراب خواهد شد، چیست؟ دیگر اعتماد و عشق فرهنگی در کار نیست. این در حالی است که تو نمی‌توانی عشق ملی و میهن‌پرستی داشته باشی، اما عشق فرهنگی نداشته باشی.

اخبار

معرفی مدیرعامل جدید موزه سینمای ایران

طی احکامی از سوی سیدعباس صالحی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، سیدمجتبی حسینی و مسعود کرباسیان به عنوان اعضای حقیقی هیأت امنای موزه سینما منصوب شدند. همچنین در حکمی توسط رائد فریدزاده رئیس سازمان سینمایی و رئیس هیأت امنای موزه سینمای ایران، فاطمه محمدی سیجانی به عنوان مدیرعامل جدید این موزه معرفی شد./ **ایرنا**

رونمایی شخصیت‌های اصلی پویانمایی «ژولیت و شاه»

اولین تصویر دسته‌جمعی از تمام شخصیت‌های اصلی انیمیشن سینمایی «ژولیت و شاه» به مناسبت حضور این انیمیشن در چهل و سومین دوره جشنواره فیلم فجر رونمایی شد. این انیمیشن به نویسندگی و کارگردانی اشکان رهگذر و تهیه‌کنندگی آرمان رهگذر است و تمامی شخصیت‌های اصلی آن از جمله ناصرالدین شاه، مهدعلیا، تاج السلطنه، ژولیت، جمال، ملیجک، روح شکسپیر، زنان ناصرالدین شاه و گربه‌های ژولیت و ناصرالدین‌شاه در کنار هم در قاب عکس قدیمی قرار گرفته‌اند. حامد بهداد، امید نعمتی، بهزاد عمرانی، سپند امیرسلیمانی، غزل شاکری، بهنام جلیلیان، مهرداد نصرتی، هادی حدادی، مهشید کشاورز، رامین عبدالهی، محمد قضات و مهدی تفکری خوانندگان ترانه‌های این انیمیشن موزیکال هستند که میثم یوسفی، ترانه‌سرایی و مدیریت هنری ترانه‌ها را برعهده داشته است. بهنام جلیلیان آهنگسازی موسیقی ترانه‌ها و عطا اخگراندوز، آهنگسازی موسیقی متن را برعهده داشته‌اند./ **ایسنا**

رسیتال پیانو فریدون ناصحی در تالار رودکی

فریدون ناصحی با اجرای آثاری از آهنگسازان شهیر موسیقی کلاسیک جهان، ۹ و ۱۰ بهمن در تالار رودکی روی صحنه می‌رود. در این رسیتال، این هنرمند به اجرای گلچینی از آثار موسیقی کلاسیک جهان همچون شوبرت، مندلسون، شوپن، خاچاطوریان، فیلیپ گلس، فرانتس لیست، ژان سیبلیوس، سرگئی راخمانینف و آستور پیاتزولا می‌پردازد./ **ایران**

صدمین گام «تار و تاریخ» با موسیقی ترکمن

پروژه «تار و تاریخ» که به همت میدیا فرج‌نژاد فعالیت مستمری در سال‌های گذشته داشته، به صدمین گام خود رسید. «تار و تاریخ» در صدمین گام، در کنار گنبد قابوس قرار گرفته تا همنوا با موسیقی ترکمن، اثری با نام «گمشده در نبود تو» را روایت کند. «گمشده در نبود تو» با آهنگسازی و نوازندگی تار میدیا فرج‌نژاد و با همراهی جمعی از هنرمندان ترکمن شکل گرفته است. آواز این قطعه را محمد حبیبی‌نژاد خوانده و علیرضا آهنگری نوازنده دف است./ **ایران**